

من اکنون مسلمان هستم

مترجم : فرزانه شفیعی



اگر کسی اکنون از من سوال کند، پیرو کدام دین هستم، با جرات و اطمینان می گویم، «دین اسلام». مایل هستم ماجرا زندگی من را به عنوان یک دختر ساده روس که اسلام را پذیرفت، گوش کنید.

من در یک خانواده کاملاً معمولی در روسیه متولد شده ام. در خانواده ما اصلاً خون آسیایی و یا شرقی وجود ندارد. طبیعی است که خانواده من پشت در پشت، پیرو دین مسیحیت بوده اند.

فکر می کنم، همه چیز از آن زمانی شروع شد که حتی خودم هم خیلی به خاطر نمی آورم. وقتی کوچک بودم، مادربزرگ قصه هایی برای من می گفت. مادربزرگ مرا غسل تعمید داده بود، مثل همه ی مادربزرگ ها. در آن زمان پدر و مادرها دین را کنار گذاشته بودند، به همین خاطر، مادربزرگ ها این مراسم را انجام می دادند. اما همه چیز مخفیانه انجام می شد، به خاطر همین مراسم به طور معمول انجام نمی گرفت. خانواده ام می گویند، همین که مرا از کلیسا به خانه آوردند، به شدت گریه کردم. هر کار می کردند، آرام نمی شدم، به همین خاطر مرا به خیابان بردند تا آرامم کنند. اما من همچنان گریه می کردم و ساکت نمی شدم. بالاخره مادربزرگ تصمیم گرفت مرا به خانه برگرداند.

زمانی که بزرگتر شدم، همیشه حس می کردم که انسان نمی تواند بدون اعتقاد زندگی کند. حتما چیزی بالاتر از تمام این دنیا وجود دارد که ما را هدایت می کند. من از همان اول به بی خدایی و بی دینی اعتقاد نداشتم.

نمی توانم بگویم که خانواده ام مذهبی بودند، چون واقعا اینطور نبود. مادر گاهی اوقات به کلیسا می رفت و شمع روشن می کرد. من هم معمولاً با او می رفتم. نورهای زیبا، سحرآمیز و آرامش بخش. اما باز هم، برای من آن چیزی نبود که از خانه خدا انتظار داشتم. مدتی سعی می کردم خود را راضی کنم که مسیحی هستم. اما، آرامش را در درون خودم نمی یافتم.

کتاب های مختلفی درباره بودا و سایر ادیان مطالعه کردم. اما، در این کتاب ها هم چیزی برای خودم پیدا نکردم. در آن زمان، چیزی از اسلام نمی دانستم، مطلبی هم در مورد اسلام یا مسلمانان به چشمم نخورده بود.

در ادامه مطالعاتم، به سمت کتاب های فلسفی کشیده شدم. بیش از همه کتاب ژان پل سارتر مرا جذب خواند کرد. رمان ها و نمایشنامه هایش را کامل خواندم، حتی برخی از آنها را دومرتبه خواندم. برای مدتی تحقیقات دینی را متوقف کردم.

یک روز وقتی برای خرید یک کتاب جالب به کتابفروشی می رفتم، به صورت کاملاً اتفاقی کنار قفسه کتاب های دینی متوقف شدم. توجهم به کتابی با جلد سبزرنگ و تصاویر طلایی زیبای روی آن جلب شد. روی کتاب نوشته شده بود: «اسلام». کتاب قرآن بود که به زبان روسی برگردانده بودند. همانطور که قبلاً گفتم، هیچ آشنایی با اسلام نداشتم.

کتاب را خریدم. ولی چرا؟ همینطوری. خودم هم نمی دانستم چرا کتاب را برداشته ام. کمی از آن را مطالعه کرده و با انجیل مقایسه نمودم. خاطرم هست که وقتی خریدم را به دوستم نشان دادم، او با نگاه هایی حاکی از تعجب به من خیره ماند.

تنها چیزی که از اسلام می دانستم این بود که اسلام دینی است بسیار سخت گیر و به خاطر هر اشتباه به شدت مجازات می کند. شنیده بودم که اسلام کشتن کافران را مجاز می داند و زن در این دین هیچ نقشی ندارد، هیچ کس نیست. شاید به همین خاطر بود که هیچ وقت مایل نبودم از نزدیک با این دین آشنا شوم.

ابتدا کتاب قرآن را کمی مطالعه کردم. فهم آن برایم دشوار بود، بعضی اوقات هر عبارت را چند مرتبه می خواندم تا متوجه شدم چه می گوید. اما جالب بود. هر چه جلوتر می رفتم، بیشتر حیرت می کردم. عجیب ترین کتابی بود که تا به حال دیده بودم. و قطعاً، حیرت انگیز ترین کتاب عمرم بود.

خواندن ترجمه قرآن به زبان روسی تقریباً سه ماه طول کشید. نتیجه ای که در آخر گرفتم چنین بود که قرآن کتاب راهنمای زندگی است و تمام ابعاد زندگی را در بر می گیرد. به عبارتی، تمام آنچه که در قرآن آمده، اعم از آداب خوردن، چطور وعده غذایی را به پایان رساند، آداب خوابیدن، آداب شروع و پایان عمل، احترام به دوستان، آشنایان و اقوام و خانواده، همه و همه را در بر می گیرد. ضمن اینکه برای هر مساله ای توضیح هم داده شده است. همین مساله بیش از همه مرا تحت تاثیر خود قرار داد. زیرا چنین چیزی را در هیچ کتابی ندیده بودم.

کتاب به قدری برایم دلچسب بود که با آن احساس نزدیکی کردم. آداب پذیرفتن اسلام را به جا آوردم و از صمیم قلب به آن ایمان آوردم.

زمانی که اسلام آوردم، هنوز نمی دانستم چطور باید عبادت کرد و چه چیز باید در هنگام نماز خواند. با هیچ مسلمانی هم آشنا نبودم. اما، خدای را شکر، به اینترنت دسترسی داشتم و چنان تشنه دانستن بودم که انتظار را جایز ندانستم. به سایت های مختلف سر زدم و کم کم با افراد زیادی آشنا شدم که به دلایل مختلف اسلام آورده بودند. یاد گرفتم چطور نماز بخوانم و به فکر پوشیدن حجاب افتادم.

البته، خانواده ام با تغییر دین من کاملاً مخالف بودند و در خانه جنجالی به پا شد. مادرم اجازه نمی داد که من با حجاب از خانه بیرون بروم. اما بالاخره، عادت کردند، همانطور که من عادت کردم. حال، حتی فکر اینکه بدون روسری و با موهای باز به خیابان بروم، برایم وحشتناک است.

پس از مدتی با شخصی عرب ازدواج کردم. او در کشور ما تحصیل می کرد و من از طریق اینترنت با وی آشنا شده بودم. در آن زمان به دنبال پاسخی برای سوالاتم در خصوص اسلام می گشتم. او به من کمک کرد و به من گفت که شیفته سعی و تلاش من در این مسیر شده است. ارتباط ما ادامه پیدا کرد و حتی خودمان متوجه نشدیم که چطور آشناییمان به ازدواج منتهی شد. اما، برای من فقط این مهم است که در زمان آشنایی با وی، من مسلمان بودم.

در حال حاضر ما دو پسر داریم. اکنون هشت سال از زمانی که اسلام را به عنوان دین خود پذیرفتم، می گذرد، اما حتی یک بار هم از پذیرفتن اسلام احساس نارضایتی نکرده ام. می بینم که در زندگی چطور خداوند راه ها را باز می کند و من هر بار نشانه ای می بینم که احساس می کنم مسیر درستی را انتخاب کرده ام. این واقعا عالی است!

در اسلام، خبری از آن مسایل منفی که افراد مختلف برای تبلیغات ضد اسلامی به کار می گیرند، نیست. افراد دو دسته هستند، عده ای که می خواهند با آرامش در زیر لوای اسلام زندگی کنند و عده ای که خود را مسلمان و پیرو دین اسلام می شمارند، اما گناهکار هستند. زن مسلمان اصلاً فراموش شده و تحقیر شده نیست. زن در اسلام حقوق اجتماعی زیادی دارد و مرد به او احترام کامل می گذارد. وظیفه مرد مسلمان، حمایت از همسر و حقوق او است.

تمام آنچه که گفتم، احساسات شخصی من هستند و به هیچ وجه از کسی در گفتارم تقلید نمی کنم. من دوست دارم که احساسم را بیان کنم و نتیجه انتخابم را بازگو نمایم.

رانیا لیلی

منتشر شده در ۲۸ دسامبر ۲۰۱۱ در سایت «اسلام.رو»